

باقر کاشانی و مرثیه وی

نکتر نذیر احمد*

ترجمه نکتر سیدحسن عباس**

چکیده

باقر کاشانی از شعرای نیمه دوم سده دهم و نیمه نخست سده یازدهم هجری است. فنون شعر را در محضر محتشم کاشانی، و خطاطی و خوشنویسی را نزد میر معزالدین محمد کاشانی آموخت. در دوره پادشاهی شاه عباس به اتهام ارتباط با نقطویه به مدت یک سال در زندان بماند و پس از آزادی به سمت کتابداری کتابخانه فرهادخان قراملو انتصاب یافت. مدتی بعد به زیارت عتبات عالیات رفت و پس از بازگشت، به هند رهسپار شده و در سال ۱۰۰۶ ه. ق به ملازمت ابراهیم عادلشاه ثانی پیوسته و به منصب کتابداری وی منصوب شد. به سال ۱۳۰۴ ه. ق در بیجاپور درگذشت. نسخه‌ای از دیوان باقر کاشانی در موزه سالار جنگ (حیدر آباد) و نسخه‌ای دیگر در انجمن آسیایی بنگال (کلکته) محفوظ است. ترکیب‌بند وی در رثای سنجر کاشانی از شهرت بسیار برخوردار است و در این گفتار با استفاده از دستنویس دیوان محفوظ وی در موزه سالار جنگ، ترکیب‌بند مذکور، تصحیح و تحریر شده است.

کلیدواژه: باقر کاشانی، شعر فارسی در دوره صفوی، شاه عباس صفوی، ابراهیم عادل شاه بیجاپوری، سنجر کاشانی.

باقر کاشانی، شاعر پُر فکرِ نصف آخر سده دهم و ربع اول سده یازدهم بوده. او برادر کوچک مقصود، خورده فروش کاشی بود. در شعر از محتشم کاشی^۱ فیض‌ها برده و در

*. استاد بازنشسته زبان و ادب فارسی دانشگاه‌های هند.

** استاد بخش فارسی دانشگاه هندوی بنارس.

خطاطی و خوشنویسی نزد میرمعزالدین خطاط کاشی زانوی ادب تا کرده و در این فن تا حدّی به کمال رسیده که در روزگار خود یکتای روزگار شد. در آخرین ایام شاه ظهماسب صفوی به سنّ شعور رسید و چندی زلّه ربای شاه عباس کبیر بود که ناگهان در اتهام ارتباط با یک فرقه ملحدین، یک سال در زندان گذراند و پس از رهایی از زندان به سمت محافظ اعلای کتابخانه فرهاد خان مدارالمهام شاه عباس منصوب گردید. پس از یک سال به قصد زیارت عتبات عالیات سر بیرون کشید و به زیارت مقامات مقدسه نجف اشرف و کربلای معلی مشرف گردید. حدوداً دو سال بعد بار دیگر به میهن خویش مراجعت کرد و پس از چند روز عازم هند گردید. در ۱۰۰۶ هـ / ۱۵۹۷ م به بیجاپور رسید و در متوسّلین ابراهیم عادل شاه ثانی درآمد و تا حیات از خوان احسان همان حکمران بهره‌ها برد. طبق بیانات تذکره‌های معتبر در بیجاپور در ۱۰۳۴ هـ / ۱۶۲۴ م داعی اجل را لبیک گفت.

دیوان باقر کاشی در زمان وی مدوّن شده بود. درباره دو نسخه خطی دیوان وی اطلاعی داریم که در میان آن یک نسخه در موزه سالار جنگ در حیدرآباد نگهداری می‌شود^۲ در مطالعه بنده بوده. در آن ابیات از جمله اصناف سخن آمده است اما از بعضی قراین معلوم می‌شود که نسخه حاضر حاوی تمام اشعار وی نیست.

باقر خورده کاشی، غزل، قصیده، مثنوی، ترکیب بند، ساقی نامه و رباعیات سروده ولی بیشترین بخش از دیوان وی، یادگار سکونت وی در بیجاپور است. معلوم می‌شود که اشعاری که در ایران سروده بود از دستبرد روزگار مصون نمانده و ضایع شده است. در دیوان حاضر وی دو ترجیح بند دیده می‌شود؛ یکی در مقابل ترجیح بند سعدی شیرازی و دیگری در تقلید ترجیح بند وحشی یزدی سروده است. مثنوی تزیل الاشعار و ترکیب بند در مرثیه شهرت خاص کسب کرده است. مؤخرالذکر از نظر تاریخی بسیار مهم است. در تذکره‌های متعدد ذکری از آن نیز آمده است اما بیش از دو بیت نقل نشده است لذا چاپ کردن آن یک ضرورت به نظر آمده.

این ترکیب بند در رثای سنجر کاشانی است که در تاریخ ادب فارسی بسیار شهرت دارد. سنجر، معاصر و همشهری باقر بود. پدر سنجر، میرحیدر معمای ادیب و ممدوح مشهور روزگار خود بود. از مرثیه زیر بحث ارتباط خانوادگی میان باقر و حیدر نیز اطلاع بدست می‌آید که پرتوی از آن در دیوان باقر نیز دیده می‌شود و از بیانات دیگر نیز تأیید می‌شود.

ترکیب‌بند در رثای سنجر کاشانی سرودهٔ باقر خورده کاشی

(۱)

ای دل بیا که سوز گذشت و عزا رسید
ما را به هند واقعهٔ کربلا رسید
از بس که ریخت زهرِ اجل در مذاقِ دهر
تلخی ز نیشکر به نی بوریا رسید
مانندِ پَرِّ زاغِ سراسر سیاه شد
بنگر کزین عزا چه به بالِ هُما رسید

چشمی که همچو سرمه سیه داشت روزِ ما
آخر ز خاک گور بدو توتیا رسید
فریادِ بلبلانِ چمن از برای چیست
گویی که این قضیه به بادِ صبا رسید
زین ماجرا به دهر قیامت شد آشکار
ما را شبِ فراق به روزِ جزا رسید
نگذاشت است درد درستی به هیچ جا
چندان که کار چاک به بند قبا رسید
آب حیات هم ندهد فیضِ زندگی
ناید دوا بکار کسی^۳ چون قضا رسید
ما سنگ و آهنیم که از هم^۴ ز سختیم
بر جان ما ز سرگِ عزیزان چها رسید
خاصه ز سیدالشعرا سرورِ سخن
سنجر که بود بادشه^۵ کشورِ سخن

(۲)

دردا که کور مغرب آن آفتاب شد
وا حسرتا که خاک رخس را نقاب شد

دورهٔ جدید سال پنجم، شماره اول و دوم، بهار و تابستان ۱۳۸۶ (پیاپی ۳۶، ۳۷)

از بس گریستم ز غم نور دیده‌ام
 چشمم به روی گریه روان چون حباب شد
 حرفی به رنگ و بوی تو گفتم به گلستان
 در باغ گل ز حسرت رویت گلاب شد
 شد ناف آهوان ختن چشمهای من
 در دیده خون سوخته‌ام مشک‌ناب شد
 از بس که اشک من همه عالم فرو گذاشت
 بحر محیط در نظر من حباب شد
 اشک از جگر بر آمد و در دیده‌ام بسوخت
 افغان که آب بی‌گل رویت گلاب شد
 اخترشناس عمر تو هشتاد گفته بود
 چل سال روز گشت و چهل شب حساب شد
 رفتی و در غم تو سیه‌پوش گشت لفظ^۶
 وز فرقت تو کشور معنی خراب شد
 بیدارتر نبود کسی از تو در جهان
 ز افسانه‌ای که بود که چشمت به خواب شد
 رفتی بخواب مرگ و فلک بست خواب من
 بردار سر ز خواب عدم آفتاب من

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 (۳)

رفتی و در رخ تو ندیدیم انقلاب
 رفتی تو آن چنان که مگر رفته‌ی به خواب
 جان دادی آن چنان که کریمان دهند زر
 نی همچو حاتمی لثیمان باضطراب
 از دست چپ گرفتگی و دادی بدست راست
 داری دو تا گواه چرا می‌دهی حساب
 بودی سبک نهاد چو مرهم بروی داغ
 کس از درت نرفته گران دل به هیچ باب

تخم وفا که کاشته بودی به سینه‌ها
 خون می‌کشد ز ریشه دلها بجای آب
 دورم ز خدمتِ تو و شرمنده‌ام ولی
 کردم حوالات به دعا‌های مستجاب
 نسور محمدی ز جبین تو می‌دمید
 سر از زمین حشر بر آور چو آفتاب
 در پیش دست ساقی کوثر که جدّ تست
 بنشین و یک دو جام بکش زان شراب ناب
 وان گاه یاد بادیه گردان همدمان^۷
 وندر میانه باقر لب تشنه را بیاب
 جامی بده بیادِ جگر گوشه حسین
 تا کربلای جان دهد از دستِ شور و شین

(۴)

ای جان‌نشین شاه شهیدانِ کربلا
 دی زنده کرد مرگ تو دورانِ کربلا
 ای نوش کرده زهر سیه کامی اجل
 بر سفره دکن شده مهمانِ کربلا
 ظلمی که بر تو رفت عجب نیست گر کنند
 بسر مردن تو گریه شهیدانِ کربلا
 می‌خواست بر فروز و ازان روی دل فروز
 شمع‌ی که گشته بود شبستانِ کربلا
 گردِ^۸ دیگر نشست به دامانِ روزگار
 خونِ^۹ دیگر گرفت گریبانِ کربلا
 خون می‌کشد ز دیده مزارت از آنکه هست
 خاکِ^{۱۰} تو گریه خیز چو میدانِ کربلا
 از عورتانِ بیوه و طفلانِ بسی‌پدر
 شد خانهات بصد سر و سامانِ کربلا

بر بسته‌ای اگر چه لب از گفت و گوی
 دیوانِ شعرِ تست رجزِ خوانِ کربلا
 هستم امیدوار که نقاله‌ی بسپرنند
 نخل^{۱۱} ترا به مرقدِ سلطانِ کربلا
 جدّ تو گفته است و برین هست صد شهید
 هر کس که او غریب بمیرد بُود شهید

(۵)

امروز روزِ ماتمِ فرزندِ حیدر است
 امروز روزِ تعزیتِ شاهِ سنجر است
 شوری فغانِ فتاد گه مردم گمان برند
 کامروز پاسِ اوّلِ فردای محشر است
 این سوز با عزای حسینِ علی نبود
 امروز ماتمِ دیگر و سوزِ دیگر است
 آری زمانه داغ به بالای داغ سوخت
 داغی که تازه باشد و روشن فزون تر است
 گو این زمان به یاد برین قصه خون‌گری^{۱۲}
 آن خارجی که گفت محرم مکرر است
 بعد از تو زندگی شده بر جانِ ما حرام
 عمر تو و فراقِ تو مرگِ مصور است
 هنگام صبحدم شبی آمد بخواب من
 با صورتی که گویی خورشیدِ انور است
 گفتم کجاست وعده‌ ما و تو روزِ حشر
 گفتا کجا که سایه چترِ پیمبر است
 آنجا گرم دچار نگردی سراغ کن
 سرچشمه‌ای که نام خوشش حوضِ کوثر است
 از آب و سایه همچو تویی را سزا بود
 کردیم اگر طفیلی بزم‌ت روا بود

(۶)

ای سیّدانِ خطّه کاشان فغان کنید
باز هاز^{۱۳} کاه فشان کهکشان کنید
دروازه‌های شهر ببندید و آن زمان
آئید و نوحه بر در سمسار خان کنید
گیسوی خویش را بکشانید بعد از آن
زان کاه و خاک بر سر خود گلفشان کنید

.....
.....
پس چشم میر تذکره را بر کنید پاک
این حرف را علاوه آن داستان کنید
آن کودکی منافق ازین قصه دل خوش است
جشمش بیفکنید و سرش بر سنان کنید
آن گاه کاسه سر پُر آرزوی او
خالی کنید و آبخور کرگسان کنید
جوش و خروش شاه حسنا و حسین کو
ماه محرم است همین و همان کنید
تا سر کنید گریه سراپا شوید چشم
تا بر کشید ناله همه تن دهان کنید
سرو قبایل آن گل باغ طباطبا
پژمرده شد بهار به یادش خزان کنید
آن برگزیده گوهر از یادگان چه شد
شمع قبیله و شرف و دودمان چه شد

(۷)

سنجر ز سر نهاد تمنای سروری
بی بادشاه مانند جهان سخنوری

تاریخ او به تعمیمه گفتم بوالدش
 افگند بادشاه سخن چتر سنجری
 از بسکه روی نامه خراشید خامه‌ام
 نهر سطر چو جوی خون بود از نیک بنگری
 گر نه کلام تو بدی اندر لباس نظم
 بودی گمان که داری وحی پیمبری
 بی‌نظم آبدار تو شد بحر شعر خشک
 خاک سیاه بر سر این شعر و شاعری
 کس پای پیش پای تو نهاد در سخن
 هم در غزل سرایی و هم در ثناگری
 گرد سر طبیعت شوخ تو گشته‌اند
 مردم روانِ سعدی و ارواح انوری
 با دوستانِ دشمن و با دشمنانِ دوست
 بودت محبتِ پندری مهرِ مادری
 پای کمی ندیده از من به هیچ باب
 روزی که داده‌ام به تو دستِ برادری
 در زیر خاک ما و تو چون نم به نم رسیم
 هر چند به پیش رفته‌ی آخر بهم رسیم

پروپشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 (۸)

داد از جفای چرخ جفاپیشه داد داد
 کز گردشش نشد دلِ یک آفریده شاد
 بگذار سبز ناشده از مزرع امید
 مانند گاه خرمن عمری دهد به باد
 گویند هر قدر که بمیرد بزایندی
 یک غم نمرده بود که صد غم ازو نژاد
 ما را به هر زمین که کند خاک حاکمست
 چون خس فتاده‌ایم به دامان گرد باد

انصاف ای زمانه مگر کشتی کم است
 دایم به اهل فضل چرا می‌کنی عناد
 باشد حیات بلبلی مانند گل دو روز
 عمرِ دراز از جهت کرگست و خاد
 کردی قباحتی که تلافی‌پذیر نیست
 کان هیچ چشم و گوش مبیناد و مشنواد
 بر جان شاه سنجر مسکین اجل به ظلم
 زخمی چنان رساند که دستش بریده باد
 سنجر ازین قضیه سیه گرد چتر خویش
 گویی به او خدای جهان علم غیب داد
 از نام نامی تو شد این اسم ارجمند
 همانمی تو کرد چنین نام او بلند

(۹)

سنجر اگر نماند دمِ روح پرورش
 بسادا بسقای عمر عزیز برادرش
 آن گوشوار عرش گه نامش ز آسمان
 معصوم شد که چارده معصوم یاورش
 زان نورِ آفتاب بروی زمین فتند
 تا او باین وسیله نهد پای بر سرش
 ای کاش زنده گشتی و مداح او شدی
 شاید برادرش کسندی مدح در خورش
 معنی او و لفظ متینش گمان بری
 جوشید آب خضر ز سد سکندرش
 پُر گشته آن چنان که نباشد بسی عجب
 از طرف حرف ریزد اگر معنی ترش
 گر دره زنده می‌نکند خاک زر کند
 ای من نصیری نظر کیمیا گرش

دوره جدید سال پنجم، شماره اول و دوم، بهار و تابستان ۱۳۸۶ (پیاپی ۳۶، ۳۷)

از طیبین سخن کن و از ظاهرش مگو
 بشنو چه طیب آمده ذات مطهرش
 آلِ طباطباست که نسیباً جهات
 بی‌شبه برگزید ز اولاد حیدرش
 یارب همیشه در همه جا ارجمند باد
 پیوسته اسپ دولت او سر بلند باد

پی‌نوشت‌ها:

۱. عجب این است که محتشم و مقصود خورده، دشمن سرسخت یکدیگر بودند و برادرِ کوچکِ مقصود، شاگردی محتشم را پذیرفته بود.
۲. نسخهٔ دیگر در انجمن آسیای بنگال (کولکاتا) موجود است.
۳. اصل نسخه: کس.
۴. از هم، مشکوک.
۵. اصل نسخه: بادشاه.
۶. لفظ، مشکوک.
۷. همدمان، مشکوک.
۸. اصل نسخه: گردی.
۹. اصل نسخه: خونی.
۱۰. اصل نسخه: خاکی.
۱۱. اصل نسخه: نخلی.
۱۲. این واژه مشکوک است.
۱۳. این لغت هم مشکوک است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی